

محمد عزیزی

از آل احمد تا نیما ... سواد مطابق اصل نیست

از این رنج می برد که «دهکده» فضای قصه را دارد اما « فقط شمشیر می خواست و مردی که شمشیر بردارد ، که ابرها را پیاراند » و سرانجام این قصه را می نویسد و اشک توی چشمانش می نشیند :

« قصه کار خودشو کرد .

بایست نگاهم کرد و گفت فقط به اتفاق بود ، فکر نکن بیغمبری .

خندیدم :

« آگه بیغمبر بودم که می نشستم توی قاب عکس . » ص ۱۵

قصه سوم که عنوانش « عتیقه » است ، جستجوی نوید کننده نویسنده است برای دستیابی به آنچه از دست داده است یعنی جستن « گذشته خوبی ! » که اکنون غبار نکت و پلیسندی چهره اش را پوشانده است . گذشته ای که از آن حتی « بوی نا » می آید ، گذشته ای که در آن هنوز کبابه ها خاک نخورده بودند و سینه های ستر مردان زورخانه ها آنها را حمایت می کردند و گرزها و سیرها و زرها و زین ها به کار گرفته می شدند اما اکنون از آن روزگار تنها « عتیقه » ای باقیمانده است . این گذشته گرایی بهر حال از ارزش دید خاص نویسنده نسبت به مسائل پیرامونش ، می گاهد و ...

« همه چیز در هاله ای از غم و در قابی از گمشدگی و فراموشی پیچیده شده بود . هر گوشه ای قصه ای بود ، حدیثی داشت و زمزمه ای . توی هیاهوی زمزمه ها گم شده بودم » ص ۱۹

« آوار » چهارمین قصه کتاب ، قبل از هر چیز بنظر می رسد که گزارش خوابهای درهم و وحشتناک نویسنده باشد .

خوابهایی که « با همه وسعتشان همیشه دیار رویاهای در پرواز نبوده اند و گاهی - فقط گاهی - نمایانگر حقایق نیز بوده اند . حقایقی که شاید فقط در خواب رخ می نمایند و در بیداری ... »

ص ۳۲

اگر خواننده در این قصه بخواهد در جستجوی « قصه » باشد ، مسلما چیزی جز مثنی الفاظ سنگین و رنگین شاعرانه و تعبیری تازه دستگیرش نخواهد شد . اما باید پذیرفت که تصاویر هر چند هم نمایانگر واقعیت باشند - بخودی خود - نمی توانند

۱- تردید در سه فعل

(مجموعه قصه)

نوشته ی : داریوش کارگر

انتشارات : گام

چاپ اول : بهار ۲۵۳۶

تعداد صفحه : ۳۶

قیمت : ۴۰ ریال

« تردید در سه فعل » نخستین کتاب « داریوش کارگر » در

برگیرنده ی شش قصه است البته اگر بتوان نام قصه « پسر آنها گذاشت - بنامهای : زخم غروب ، قصه ای در سفری ، عتیقه ، آوار ، تردید در سه فعل و دیار نیلگون خواب . « زخم غروب » تصویری است از خشونت مردان چکمه پوش و فضایی که « بال آفتاب » در لیب آن سوخته است . در سراسر این قصه « داریوش کارگر » سعی کرده است از دقت و توجه به تصاویر و کلمات دوری بجوید . در این قصه هر تصویری زبان حال مظلومیت گروهی از توده های محروم است و هر کلمه ای نمایشگر تسلط نویسنده بر کل قصه . « بال آفتاب تیر خورده بود و هیکل زخمیش را افتان و خیزان در آسمان می کشاند ، انگار حرکت نمی کرد ، لیب می کشید » می سوخت و خورش را روی ساختمانها و دیوارهای حصار میریخت . ص ۸

قصه دوم با عنوان « قصه ای در سفری » در واقع باز - گوئی خاطره ای است که از خود نویسنده که در روستایی به دیدار دوست « سیاهی » اش می رود و از غم مردم که غم نان و آب است ، غمگین می شود و از باورهای کودکان آنها و چشم امید که به آسمان و تصاویر مقدس بسته اند ، رنج می کشد .

« می گفتند در عرض یکماه چهل بنجاه راس گوسفند از بی علفی مرده و علوفه ی خشک هم به خاک انبار رسیده است . و بعد از همدی حرفها ناله می کردند و نگاهشان میرفت تا دیوار به عکسهای مذهبی که جابه جا توی قاب قسمتی از اطاق را پوشانده بود ، صورتهاشان باز می شد و می خندید که :

« خدا بزرگ است ... » ص ۱۴

و « داریوش کارگر » که می خواهد « قصه ای از آبادی و قحطی ، قصه ای از مردمان منتظر ، قصه ای از ازدهای خشکی و دست های تنومندی که باران می باراند ... » بنویسد ،

نقشی را که هدف قصه نویسی راستین اسرروز است دنبال کنند. و این بطور حتم به کار « داریوش کارگر » لطمه زده است. گفتم که این قصه - همچون دیگر قصه های کتاب - سرشار از تصاویر و تعابیر تازه است. چند نمونه می آورم :

۱ - عصر داغ و تف کرده ای بود . ۲ - اسفالت ورم آورده بود ۳ - خیابان مثل روزگار غریب و خالی بنظر می رسید ۴ - جای پای هیاهو در گوشه و کنار جابخوش کرده بود ۵ - انگار بوی لاله عباسی ها هم توی دیوار سالها مانده بود ۶ زبر انبوهی از بلیطهای بخت آزمایی له شدم ۷ - تن کوفته ام را از قعر خبرها و لاشها و خوشبختی ها بیرون می کشیدم ۸ - یه روز، تمام پرنده های خوشرنک و خوشخوان به دیوارای سنگی خوردن و له شدن ۹ - دم دمای یه غروب ، باد سیاهی آمد و رفاقتو با خودش برد ۱۰ - کوههای آهنربا ، همه ی سردارا و یهلوونارو بازره و کلاه خود و نیزه به شکم خودشون کشیدن ۱۱ - یه روز آفتاب دراومد و دنیا رو از همه ی خوبیای خالی دید ، خالی خالی، مٹ مٹ کف دست .

« تردید درسه فعل » باز خبر از درون نگری و خاطره نویسی می دهد . حدیث روز پنجاه هزار سال است و شب بی سحر . حدیث انتظار است و خستگی و کسالت . « مادر » در انتظار امام زمان سر بر سجاده می نهد و « چه با سوز هم » و « یسر » در انتظار ناجی بزرگی که - نه از آسمان ، بل از میان مردم محروم جامعه ، از میان نکبت و درد - خواهد آمد ، لحظه ها را می شمارند .

« بعد از نزول هردردی از خم کوجهها و خیابانها منتظرش بودم ... وقتی آن مرد تنها را در خیابان می کشیدند و کتلهای پشت خوابیده اش مثل دو میخ بزرگ در چشمهای ترسیده فرومی رفت صدای پای او را می شنیدم که می دوید » ص ۲۷

« دیار نیلگون خواب » آخر قصه ی کتاب است . در این قصه نیز تصویر سازی همچنان نقش عمده را دارد ، حتی گاهی تاثیر شعرهای « سهراب سپهری » را می توان بر آن حس کرد . در اینجا نیز نویسنده پرده از روی خوابهای وحشتناک خود - که نتیجه ی هراس های زندگی و توجیه کننده ی چگونگی نگرش وی بر مناسبات اجتماعی است - بر می دارد . خوابهایی که مردان خوب روزگار را در آن دست و پا بسته مییابد و به زنجیر ظلم کشیده . و از تداخل هوشیارانه ی روز عاشورای حسینی و عاشورای زمانه ی خویش به تعبیری تازه می رسد که جای تامل دارد . این خوابها خبر از کشت و کشتار می دهد . و نیز ترس نویسنده را می رساند که نکند روزی به سرنوشت این آدمها دچار شود .

« دستهای خالی بی شعاری هر چند گاهی از تاریکی بیرون می آمدند ، به تنش می خوردند و فریادش را به آسمان اطاق میرساندند . مرد با هر فریادی از حال میرفت ، می افتاد و بلند می شد و باز دوباره دستها بیرون می آمدند . نمی دانم چرا ساکت ایستاده بودم . نمی دانستم درد می کشد یا نه ؟ به آسمش خیره شده بودم که روی کاغذ کوچکی به دیوار میخ شده بود گاه به گاه چشم سیاهی می رفت و اسم خودم را روی کاغذ می دیدم . » ص ۳۶

قصه ها در يك نگاه کلی در حقیقت قبل از آنکه نام قصه را بتوانند دنبال خویش یدک بکشند به نوعی « گزارش » ، « روایت » و « خاطره نویسی » شباهت دارند . هر کدام تصویرگر لحظات گذرای زندگی در نمند نویسنده و نمایش دهنده ی « معلول » ها ، یا « روبنا » ها هستند و به ریشه یابی مسائل حاد اجتماعی نپرداخته اند . نثر نویسنده گاه از نثر « جلال آل احمد » ، گاه از

« ابراهیم گلستان » و بیش از همه از « هوشنگ گلشیری » متأثر است . والیته و صدالیته که سرشار است از تصاویر شاعرانه و تعابیر بکروزنده ای که حکایت از « دردها » دارد . و سوسه ی انتخاب کلمات خبر از اضطراب و در عین حال آگاهی نویسنده می دهد و همین قصه ها را گاه به نثری آهنگین و کشدار بدل می کند .

این به اصطلاح قصه ها از نظر شکل و محتوی تقریباً همه یک دست هستند ، اما اکثراً در حالت يك « آه روشنفکرانه ! » و « تاسف دلسوزانه : » باقی مانده اند و از مرز « حدیث نفس نویسنده » دورتر نرفته اند .

حضور « من نویسنده » آنهم بصورت ناشیانه ، در تمام قصه ها بخوبی حس می شود .

و حرف آخر اینکه این مجموعه تازگی دارد و خواندنی است اما مناسبانه زبانی که « داریوش کارگر » برای قصه نویسی بر - گزیده زبانی نیست که اکثریت مردم بتوانند آنرا بفهمند و مهمتر اینکه کارگر قصه هایش را - ناخود آگاه - فقط برای طبقه ی به اصطلاح روشنفکر جامعه نوشته است .

طبقه ای که بهر حال از کلیات خبر دارد و نه آن خیل عظیمی که باید آگاهی کرد و در مسیر تحولات زمانه برای دستیابی به حقوق انسانی ، به یاری اش شتافت . بار دیگر تاکید می - کنم راهی که « داریوش کارگر » پیش گرفته ، راه صحیحی نیست که بتواند او را به حر منزل برساند . او اگر می خواهد که در لجن - زار صورت گرایی (فرمالیسم) غرق نشود و به عنوان قصه نویسی آگاه پذیرفته شود نباید که فقط به مسائل فرعی بپردازد . او باید تضادهای اصلی را بنمایاند و مسائل جامعه را با بینی صحیح و بر مبنای رئالیسم اجتماعی در قالب قصه هایش منعکس سازد . تنها در چنین حالتی خواهد بود که حضور او به عنوان نویسنده ای آگاه در جامعه حس خواهد شد و گرنه ...

۲ - آی ... باتوام
(چند شعر)

سراپتم : اسماعیل همتی
چاپ اول : تابستان ۲۵۳۶
انتشارات : پگاه

تعداد صفحه : ۶۴
قیمت : ۶ تومان .

می گویند خدا بیمارزد « نیما یوشیج » پدر « شعر نو » را ، که راه شاعر شدن ! را برای هر بچه ای که از مادرش قهر می کند ، هوار کرد : گفتم می گویند و البته چندان هم بی ربط نمی گویند . چه بسیارند بیخبرانی که از بدعتی که « نیما » در شعر گذاشت ، سوء استفاده ها کردند . یعنی بدون اینکه معنای شعر نورا بفهمند و بدون اینکه صاحب بینی اجتماعی باشند و بدون اینکه از پایگاه اجتماعی خود شناختی داشته باشند و بدون اینکه شعر « کلاسیک » ایران را مطالعه ای - هر چند سطحی و گذرا - کرده باشند و حتی بدون اینکه شعر نیما و دیگر بویندگان واقعی راه کنونی شعر را خوانده باشند و تنها با تکیه بر معیار اشعاری - اگر بتوان نام شعر بر آنها نهاد !! - که در فلان رنگین نامه ی ادبی و فلان روزی نامه ی ! نیمه ادبی و یا از یهمان بلندگوی ادبیات پراکنسی و .. خوانده و یا شنیده اند ، شروع کردند به مثلاً سرودن شعر ! و باورشان هم شد که دارند چیزی ! می شوند ، آنگاه چشم بسته در گوشه های خویش بنه فرو کردند تا در این اجتماع نه چیزی ببینند و نه حرفی بشنوند ، عباداً که چرتشان پاره شود و از عالم رویانی و دنیای رنگین تخیلات غریب شاعرانه بیرون بیایند ، پس از

دریچهای چشم خویش به دنیا نگاه کردند و جیغشان در آمد که :
 «آهای ملت کجایید ... که ما نابغه ها آمده ایم ... بیایید و ما را
 روی سرتان بچرخانید و حلوا حلوامان کنید و » و چنین
 شد که در مسیر رودخانه‌ی عظیم وجوشان شعر راستین امروز ایران
 انشعابات - که در حقیقت انحرافات کوچکی بیش نبودند -
 بوجود آمد و کسانی هم که در پی بهانه بودند این انشعابات و
 انحرافات را زیر ذره‌بین گذاشتند و جلو چشم خلق الله ، که ببینید
 اینهم حرف شاعران امروز و راه شعر نو ! این بود که در ابتدا
 « جیغ بنفش ! » شاهد مثالشان شد و اکنون هم پراکنده گویی
 عده‌ای فرمالیست که تمام دردشان کوچک بودن گره کراواتشان است
 و ترافیک تهران و ... نیامدن مترو !! در حالیکه باید به این
 بهانه جوین بی منطق - اگر لزومی داشته باشد ! که به اعتقاد من
 ندارد - گفت : کور خوانده‌ای برادر ! « شعر نو » که می‌گویم
 منظوم شعر شفیع کدگنی ، اسماعیل خوبی ، احمد شاملو ، اسماعیل
 شاهرودی سیاوش کسرایی ، فروغ فرخزاد ، اخوان
 ثالث «مهدی» ، جعفر کوش آبادی ، سهراب سهری ، نیما یوشیج ،
 منوچهر آشتی و چند نفر دیگر است - آنچه نهمه اشعارشان بل‌مثلا
 ۷۰ درصد شعرهایشان - ونه آن خیل عظیم متشاعری که سردرگم‌ند
 راه کعبه‌راگم کرده‌اند و حتی نه شاعران متوسطی که دارای ارزشهای
 خاصی هستند و می‌توان اصطلاح «شاعران دست دوم!» را بر آنها نهاد...
 نه ! منظورمان اینها نیستند .

بگذریم غرضم از آوردن این مقدمه بررسی به اصطلاح
 مجموعه شعری است از « اسماعیل همتی » بنام «آی ... باتوام»
 بطور خلاصه می‌توانم بگویم که این کتاب هم از جمله‌ی همین
 انحرافات است که ذکرش رفت ! یعنی از فرزندان فاشروع شعر
 امروز ایران است ! بجای با سرومویی ژولیده ، تخت و پاتنی ،
 گریبان و در بندر . می‌نالد اما حتی خودش هم نمی‌داند که چمنی -
 خواهد ، اینهمه در وصف این کتاب می‌گنجد ، چرا که به اصطلاح
 چیزی دارد (یعنی حرفی برای گفتن دارد !) مثل وجود همان بجه!
 اما این «حرف» را چگونه می‌گوید ؟ طوری که هدرش می‌دهد .
 حتی معنی و مفهومش را عوض می‌کند ، این است که این چیز!
 «شعر!» در این کتاب آنقدر زیر اضافات و یا کاستی‌ها مانده که
 دیگر وجودش قابل رویت نیست. پس آنچه مانده يك مشت ظواهر
 است از قبیل سایه‌ی پاهای بجه و منش که پایین آمده و هر چند
 گاه هم یکبار ناله‌ای ، یعنی اینکه «هنوز هستم!» .

و اگر به بررسی این کتاب پرداخته‌ام به این علت است که
 اولین کار اسماعیل همتی است و اولین کار همیشه نیاز به «نقد»
 دارد . شاید این حرفها بتواند انگیزه‌ای دروی بوجود آورند تا راه
 «شعر و شاعری» را چنانکه شایسته است دنبال کند و به انجام
 رساند و یا اگر سر این ندارد ، به تکرار تجربه‌های تلخ و اشتباهات
 گذشته نپردازد - چرا که بقول مردم « از هر جا که جلوسر را
 بگیري نفع است!» - و شاعری را رها کند و دنباله‌ی کار خویش
 گیرد .

برای آشنائی بیشتر به مرور چند شعر از این شاعر در کتاب
 «آی ... باتوام» می‌پردازم : « سرد در آتش » از جمله
 شعرهای متوسط و شاید هم بتوان گفت خوب مجموعه‌ی « آی با
 توام » است . نمونه‌ای از این شعر را می‌آورم ، ضعف شاعر در
 همین چند بیت بخوبی نمایان است :

«اجاق خانه‌ام روشن

اجاق داغ خانه‌های دیگر همچنین

زیرا بمان دیوها

از پشت بامها

دودها برخاسته است

(می‌بینم از اینجا)
 ولی سرد است فضای من هنوز
 (می‌لرزم از سرما)

ص ۱۸

من سردم و از آتش من

او گرم « ص ۱۹ همان شعر

که احتیاج به تفسیر ! ندارد الا گفتن دهها «عجب !!» و
 ضمنا قوافی هم که در « می‌بینم از اینجا » و « می‌لرزم از سرما!»
 رعایت شده است !!!... .خلاف که عرض نمی‌کنم !?
 در شعر « کوچه های بهار » که با زبان « پریا - شاملو»
 سروده شده و بسیار ضعیف است ، شاعر می‌گوید :

« کوچه بالا خدا داره

خداش فراوون زور داره

خودش تناقیر سونو و پرونه کرد

خاکاشو ریختش تو رودخونه « ص ۲۰

که «ش» ریختش از هر نظر اضافی است و کار را خرابتر
 کرده است ، یعنی باید « ریخت » باشد .

از سه صفحه شعر « بامن از روشنی روزیگو » تنها عنوان
 آن یعنی همین (بامن از روشنی روزیگو !) می‌تواند نام شعر بر خود
 بگیرد و باقی‌اش هیچ ! البته اواخر همین شعر بهر حال کمی
 قابل تامل است ، یعنی آنجایی که می‌سراید :

« هیچکس آزاد نیست

حتی این پرنده هایی که «قفس»

آزادشان می‌داند -

اسیر چند انسانند

اسیر چند دریا بند

اسیر چندین جنگل « ص ۲۶

در شعر دیگری با عنوان « آی با توام» شاعر چنین می -
 سرايد :

« بروم یا نروم ؟

بروم یا نروم ؟

بروم یا نروم آن سخت است

نروم این سخت است

اما این نزدیک است و ننگ است

پس زنده باد «آن»

هرچه بادا باد - باید رفت و دید « ص ۲۸

که باید اولاً به شاعر به خاطر عظمت این شعر « دست‌درد
 نکنه» گفت و ثانياً از او پرسید: واقعا که ! این دیگر چه طرز
 جدل روحی شاعرانه‌ای است که تو تصویر کرده‌ای ! دشوارترین
 تصمیمی که یک نفر باید بگیرد مقابله با مسئله مرگ و زندگی
 است . مساله برسر انتخاب راه است ، مساله برسر وابستگی
 های کاذب زندگی است که ما را از رفتن به سوی ایده‌آل اجتماعی
 باز می‌دارد ... خوب ، برادر حالا که نمی‌توانی این مساله را به
 زبان مثلا شعریان کنی ، چرا راحت و صادقانه نمی‌گویی : « با
 خودش فکر می‌کرد که برآستی چه باید بکنم ؟ آیا باید پیه مشقات
 راه را برتنم بمالم و دنبال خواسته‌ام را بگیرم ، یا بمانم و باخت
 و خوار ی و بی آبرویی به زندگی مظلوم وارم ادامه دهم ؟...
 او راه اول را برگزیده ، یعنی رفت . » پس چه اجباری است
 سرودن شعر ؟

« شب » ، « شعری برای فروغ ، برف ، آه‌ای کودك و
 تصویر ابتدی » از جمله شعرهایی هستند که در آنها درونمایه‌ی شاعرانه